روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسوول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

پنجشنبه • ۴ اردیبهشت ۱۳۹۳ • ۲۴ جمادی‌الثانی ۱۴۳۵ • ۲۴ آوریل ۲۰۱۴ • سال یازدهم • شماره ۱۹۹۹ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۳:۰۲ • اذان مغرب ۲۰:۰۴ • اذان صبح فردا ۴:۴۸ • طلوع آفتاب ۶:۲۰

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

آمبولانس

حال و ضدحال ۴۵هزارو۵۰۰تومانی

پوریا عالمی

● با آمبولانس در خیابان‌ها دور می‌زدم که دیدم دقیقا ۷۳میلیون‌نفر توی صف ایستاده‌اند تا یارانه‌شان را بگیرند. شیشه آمبولانس را کشیدم پایین و گفتم: سلام. همه‌تان پول‌لازم هستید؟

۷۰میلیون‌نفر گفتند:نه.

سه‌میلیون‌نفر گفتند:بله.

گفتم: شما ۷۰میلیون‌نفر پس چرا توی صف ایستاده‌اید؟

۷۰میلیون‌نفر گفتند: ما سال‌هاست توی انواع صف‌ها هستیم اما نه خانه گیرمان آمد، نه تیرآهن، نه وام. همیشه توی صف بوده‌ایم اما سرمان بی‌کلاه مانده. حالا از کجا معلوم از صف برویم بیرون سرمان کلاه نرود؟

گفتم: چرا با انصراف از یارانه از دولت حمایت نمی‌کنید؟

۷۰میلیون‌نفر گفتند: مگر زمان دولت احمدی‌نژاد که یارانه می‌گرفتیم، داشتیم به احمدی‌نژاد اعتراض می‌کردیم و از خودمان فعالیت سیاسی نشان می‌دادیم؟

در همین گیرودار محمدباقر نوبخت، سخنگوی دولت، به نقل از فارس گفت: «۷۳میلیون‌نفر ثبت‌نام کردند اما دومیلیون‌و۴۰۰هزارنفر ثبت‌نام نکردند و از دریافت یارانه انصراف دادند» که دمشان گرم که به دولت حال دادند.

آقا تا نوبخت این را گفت یکهو از سروته کوچه دومیلیون‌و۴۰۰هزارنفر آمدند و گفتند: کی گفته ما انصراف دادیم؟ کی گفته ما حال دادیم؟ خیلی هم حالمان گرفته است الان...

گفتم: ببخشید انصراف ندادید؟ پس چرا ثبت‌نام نکردید؟

۳۵۰هزارنفر گفتند: چون ما متوفی شدیم و شناسنامه‌مان باطل شده.

۵۶۰هزارنفر گفتند: ما خواستیم ثبت‌نام کنیم اما سرعت اینترنتمان کم بود و سایت بالا نمی‌آمد.

۴۰هزارنفر گفتند: ما هم سایت بالا آمد اما تا خواستیم برویم توی «فیس‌بوک» و عکس «آپلود» کنیم، فرصت ثبت‌نام تمام شد.

۶۰هزارنفر گفتند: ما هم تا آمدیم کلیپ «چرا رفتی» همایون شجریان را که باران کوثری ساخته «دانلود» کنیم، فرصت ثبت‌نام تمام شد.

۳۰هزارنفر گفتند: ما فیلترشکن جدید خریده بودیم، پوووف، چه سرعتی... به‌به... تا به خودمان آمدیم، دیدیم صبح شده. به جان خودمان یادمان رفت ثبت‌نام کنیم.

یک‌میلیون‌و۱۶۰هزارنفر گفتند: ببین ما خارجیم و دستمان از داخل کوتاه است. اگر می‌شود شما ثبت‌نام کن، بده این ۴۰هزارتومان را مسافر برایمان بیاورد.

۱۵۰هزارنفر هم گفتند: راستش ما آقازاده‌ایم و رانت‌خواریم، موقع ثبت‌نام یارانه در کار واردات بودیم. منتها زنبیل گذاشتیم. کو؟ کی این زنبیل را برداشت؟ چرا؟ چرا از ما می‌کَنید؟ ما به این پول نیازمندیم... این پول‌ها خوردن ندارد... ما نیازمندیم از ما کَندن ندارد...

۵۰هزارنفر هم یکدفعه سرشان را از زیر آب آوردند بیرون و گفتند: اوه‌اوه... آقا ما داشتیم زیرآبی می‌رفتیم... حواسمان نبود... مهلت ثبت‌نام تمام شد؟

سخنگوی دولت که این صحنه را دید چشم‌هایش شد چهارتا از تعجب، بعد رنگش سفید شد مثل گچ و تالاپی افتاد زمین. منتها قبل از زمین‌افتادن گفت: همه که ثبت‌نام کردند... من هم بدوم بروم ثبت‌نام کنم سرم بی‌کلاه نماند.

فرداگذرانی

● متولدان اولین جمعه اردیبهشت امسال، از درخشان‌ترین چهره‌های فرهنگی و ادبی ایران هستند. اولی بیژن ترقی، شاعر و ترانه‌سرای ایرانی که در چنین روزی در تهران متولد شده و دیگری، چهره کمترشناخته‌شده نقاشی مدرن ایران، جلیل ضیاپور. در کنار این دو، پنجم اردیبهشت روز تولد عمادالدین باقی هم هست.

● او را به صدای ملکوتی‌اش می‌شناختند و شاهد و ناظر هزاران طلوع و غروب آفتاب بوده و برای هرکدام اذانی خوانده است که گوش‌نوازی‌اش تا سال‌ها در یاد همه خواهد بود. پنجم اردیبهشت اما سالگرد خاموشی صدای اوست؛ مرحوم موذن‌زاده‌اردبیلی اکنون در بین ما نیست اما صدایش هنوز افطار و سحر ما را با عطر خود عجین کرده.

● از فردا هفته کارگر آغاز می‌شود. گزارش‌ها حکایت از آن دارد که علیرضا محجوب، رییس خانه کارگر به‌دنبال گرفتن مجوزی برای راهپیمایی کارگران در روز کارگر است اما تاکنون، هیچ خبری مبنی بر موافقت در این‌باره منتشر نشده است.

● آبرنگ‌های عنایت‌الله نظری‌نوری عصر جمعه پنجم اردیبهشت‌ماه روی دیوار گالری شکوه خواهد رفت. او ۲۱ اثر تازه از مجموعه «ایران من سلام» را که در سال ۹۱ خلق شده به تماشا می‌گذارد.

کارتون خواب

پیام برومند

payam.borumand@gmail.com

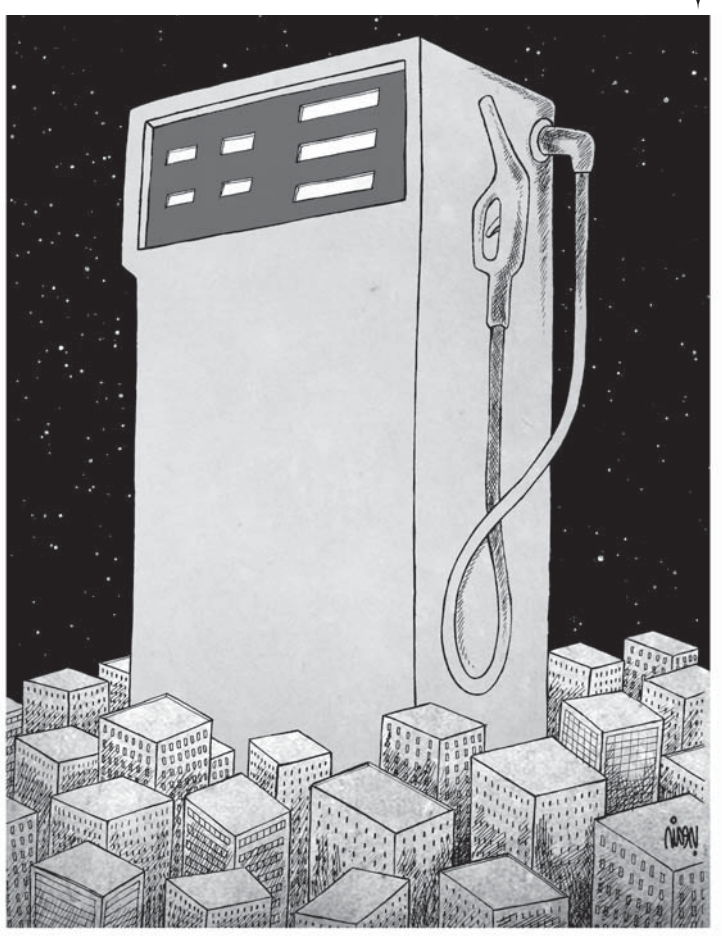

یک حرف، یک نگاه

تصمیم کبری

بهاره رهنما

یک حرف، برای مادر عبدالله حسین‌زاده: در زندگی بارها و بارها در مقابل تصمیمات مختلفی قرار گرفتم، گاهی فکر کردم بعضی از این تصمیم‌ها امتحان خداوند بوده است. جوان‌تر که بودم خیلی راحت تصمیم می‌گرفتم؛ نترس و کله‌شق بودم و شاید اتفاقات پیرامونم هم چندان مهم نبود، چیزی شبیه تاس‌انداختن با انتخاب‌هایم برخورد می‌کردم؛ این نشد آن یکی، آدم حسرت‌خوری هم نبودم. همیشه فکر می‌کردم در هر تصمیمی که گرفته‌ام تجربه مهمی برایم پیش‌بینی شده که باید پشت‌سر می‌گذاشتم به‌قول شخصیت نمایش جدیدم: «بعضی‌ها به آدم‌هایی که مثل من فکر می‌کنند و همه هر اتفاقی را می‌پذیرند می‌گویند آدم‌های قضا قدری، بعضی‌ها هم که دین و ایمون درست ندارند به ما میگن خر، حالا نمیدونم شما از کدوم دسته هستین؟»

اما حالا در آستانه ۴۰سالگی فکر می‌کنم هیچ‌کدام از این تصمیماتی که من گرفتم دل بزرگی نمی‌خواسته، بیشتر انتخاب یک مسیر شخصی بوده، یک راه و سرنوشت آدم‌های اطرافم جز در یکی دو مورد آن‌هم نه خیلی عمیق به تصمیم من وابسته نبوده‌اند، اما این روزها که خدا را شکر عده‌ای دور هم جمع شده‌اند تا از خانواده‌های اولیای دم بخواهند از قصاص جوانانی جلوگیری کنند که زیر سن بلوغ، به سهو یا خطا یا حماقت یا هر عاملی که بیش از همه تحت‌تاثیر دیو بلوغ است جنایتی انجام داده‌اند، با عجیب‌ترین و بزرگ‌ترین تصمیم زندگی این پدر و مادرها روبه‌رو می‌شوم. گذشتن از حقی که بیش از اینکه حق باشد تمام احساس خصوصا آن مادر آغشته به آن تصمیم است. این هفته وقتی حرف‌های خانم عبدالله‌زاده که بلال، قاتل فرزندش را ناگهان پای چوبه‌دار بخشید می‌شنیدم، معنی تصمیم کبری را فهمیدم، معنی بزرگی قلب و معنی امتحان الهی را اینکه او گفت نخواستم مادر دیگری حالی را داشته باشد که من در این شش سال داشتم و کشیده‌ای که او زیر گوش قاتل پسرش زد تنها به همین حق قانع شد و بعد دستور داد از بالای چوبه‌دار پایین بیاورندش برایم وسعت معنای مادری و زن‌بودن را ابهت بیشتری بخشید و آفرین به آقای عبدالله‌زاده که این حق را تمام‌وکمال به مادر داغدیده بخشیده بود. خانم عبدالله‌زاده در پیام زیبایش با گویش شمالی برای مردم ایران یک گلایه هم داشت، گفت: چرا مردم ما آنقدر برای دیدن اجرای حکم اعدام جمع می‌شوند آیا واقعا منظره دیدنی و جالبی است؟ واقعا این استقبال، ریشه در کجای فرهنگ رفتاری مردم ما دارد؟

یک نگاه: حمیدرضا آذرنگ نمایش عجیب و خوب دو لیتر در دو لیتر صلح را باز اجرا کرده است. سالن اکو اقدسیه ساعت ۸:۳۰ شب. دیدن این کار ضد جنگ را از دست ندهید.

میراث فردا

یادی از یک قصه‌گوی کودکان

محمود برآبادی . نویسنده کتاب‌های کودکان

هروقت پدرم به شهر می‌رفت، پشت‌سرش می‌دویدم و می‌گفتم: «رادیو. یادت نره.» بالاخره یک روز جمعه که از شهر برگشت، ساکش را باز کرد و یک جعبه مقوایی از توی آن بیرون آورد. پرسیدم: «این چیه؟» گفت: «رادیو. مگه رادیو نمی‌خواستی؟» گفتم: «این رادیوست؟ اینکه خیلی کوچکه.» گفت: «ترانزیستوریه.» توی ده ما چندنفر بیشتر رادیو نداشتند. آن هم از آن رادیوهای بزرگ که اندازه جعبه چرخ خیاطی بود و نصف طاقچه جا می‌گرفت و آنتنش را هم روی خرپشته پشت بام علم کرده بودند که همه از دور ببینند. اما این چیزی که پدرم آورده بود، خیلی کوچک بود، شبیه اسباب‌بازی بود. پدرم بادقت جعبه‌اش را باز کرد. یک وسیله خیلی ظریف که جلد چرمی داشت با تعدادی سوراخ و قسمت بالایش هم شیشه‌ای بود، بیرون آورد. بعد از گوشه سمت راستش یک میله هم کشید بیرون و گفت: «این هم آنتنش!» گفتم: «آنتنش که خیلی کوچکه! آنتن‌های رادیوهای مردم خیلی بزرگه.» پدرم دکمه سمت چپش را زد و با دکمه سمت راست که بزرگ‌تر بود، بعد از چند بار غیژوویژ صدایش را درآورد. یک آقایی با صدایی گرم قصه می‌گفت؛ پدرم خواست جاهای دیگر را بگیرد که من رادیو را از دستش گرفتم و گفتم: «همین‌جا خوب است.» رادیو را برداشتم و رفتم توی مهتابی نشستم و به قصه عمونوروز گوش دادم. این اولین‌بار بود که به قصه‌های مردی که بعدا فهمیدم «صبحی» است گوش می‌دادم؛ اما صبحی بارها و بارها روزهای جمعه از رادیو برای بچه‌ها قصه گفت. او اولین قصه‌گوی بچه‌ها در رادیو ایران بود. حکایت‌هایی از متون کهن را که خواندنش برای بچه‌ها دشوار بود بعدها این قصه‌ها و افسانه‌ها را به صورت کتاب هم منتشر کرد. ششم اردیبهشت‌ماه ۱۳۱۹ آغاز پخش نخستین برنامه کودک با اجرای فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی است.

سلام به فردا

ممنونم

خسرو سینایی

چندشب پیش «سقراط» را دیدم. در رویا نبود. روی صحنه بود. از این پس، سقراطی که یک عمر در ذهن ساخته بودم، به شکل تندیس‌هایش نخواهد بود. سقراط من از این پس، شکل «فرهاد آییش» است که روی صحنه دیدم. او را باور کردم و از ته‌دل به او آفرین گفتم. نه‌فقط به او، که به همه آنها که با او روی صحنه بودند. یکی دیگر هم بود که روی صحنه نبود ولی مرا به حیرت واداشت. نویسنده و کارگردان نمایش «حمیدرضا نعیمی». آنچه از زبان سقراط به ما می‌گفت، مرا حیرت‌زده می‌کرد و گاه بی‌اختیار قطره‌ای اشک شوق به گونه‌ام می‌رفت. آن شب، چه بسیار از سقراط آموختم. دوستان! هنرمندان! مسوولان محترم فرهنگی! احساس می‌کنم به آرزویی که تعدادی از هم‌نسلان من و پیش از من داشتند نزدیک‌تر شده‌ایم. آرزوی آن‌که، یک اثر نمایشی، فقط برای دیدن و خندیدن و تخمه‌شکستن نباشد. بلکه علاوه بر اجرای هنرمندانه و جذابیت نمایشی، در اعتلای فرهنگ جامعه نقشی داشته باشد و می‌بینم که هنرمندان نسل‌های جوان‌تر از ما، با چه توان و استعدادی در رشته‌های مختلف هنری، به این آرزو جامه‌عمل می‌پوشانند. از من بپذیرید که تعدادی از تئاترهایی که طی دو، سه‌سال اخیر در همین ایران خودمان روی صحنه دیدم، به‌آسانی می‌تواند شانه‌به‌شانه بهترین آثار نمایشی بزند که در مطرح‌ترین سالن‌های نمایش دنیا، با تبلیغات بسیار نشان داده می‌شوند. زمان آن رسیده که آثار نسل جوان هنرمند ما، با ترجمه و تبلیغ مناسب، بر مطرح‌ترین صحنه‌های جهان، به نمایش درآیند. مطمئن باشید اگر چنین کنیم از نظر اقتصادی نیز، پس از مدتی، بسیار سودآور خواهد بود. باید فارغ از یکجانبه‌نگری متداول، کمک کرد تا آثاری که از ارزش‌های فرهنگی و هنری واقعی برخوردارند، در جهان معرفی شوند. باور کنیم که این از هر جهت، بهترین تبلیغ است. شاهد بوده‌ام که نسل جوان هنرمند ایرانی، در خلق چنین آثاری در مواردی بسیار موفق بوده است و این برعهده مسوولان است که در معرفی این آثار به جهانیان، همکاری کنند، چنان‌که برصحنه‌آمدن «سقراط» و آثار ارزشمند دیگری از این دست، جز با حسن‌تفاهم و همکاری مسوولان، ممکن نمی‌شد و من از این بابت، بسیار از آنها ممنونم.

نمایش که تمام شد، به پشت صحنه رفتم تا از ته‌دل به همه اعضای گروه تئاتر تبریک بگویم. به «فرهاد آییش» که رسیدم، دست بر گردن یکدیگر، با هم عکسی انداختیم. خندید و گفت: «اگر من اینقدر خوبم، چرا با هم یک فیلم نمی‌سازیم؟!» من هم خندیدم و گفتم: «سقراط، تو که خودت روی صحنه خیلی حرف‌ها را زدی، به همه آن دلایل!»

گزارش فردا

تولد مسعود سعد سلمان و فرخی‌یزدی در اردیبهشت

حبسیه‌هایی برای معشوق

سعید برآبادی

اردیبهشت، ماه شعر است؛ شعرایی که با خنده‌زدن ارغوانشان، نظم فارسی شکفت و در خانه، زیر پنجره، گل داد یاس پیر. از سعدی که درخشان‌ترین چهره‌هاست و استاد سخن تا مسعود سعد سلمان، فرخی‌یزدی، محمد مختاری، مهرداد اوستا و حسین منزوی. در این میان اما فردا نزدیک‌ترین روز به روایتی است که محمد عوفی از تاریخ تولد مسعود سعد یاد کرده و پس از آن روز تولد فرخی‌یزدی است. دوشاعری که بیش از هرچیز یادآور «زندان» و حبسیه‌های ادبیات فارسی هستند. مسعود، کتابدار سلطنتی شاهان غزنوی بود که به روایت دکترسیروس شمیسا ۱۸سال از عمر کوتاهش را در زندان‌های «دهک»، «سو»، «نای» و «مرنج» گذراند و فرخی‌یزدی، نماینده دور هفتم مجلس شورای ملی که شعرش در نهایت او را به کشتن داد. از زندان‌هایی که مسعود سال‌های عمرش را در آن گذرانده و حتی سوگوار مرگ پسرش شده عمارتی باقی نمانده اما «زندان قصر» در تهران هنوز انعکاس ضجه‌های نیمه‌شب میرزامحمد فرخی‌یزدی را در خود دارد، خصوصا آنجا که این صدا به لای بیت‌هایش رفته: «زندگی‌کردن من مردن تدریجی بود/ آنچه جان کَند تنم، عمر حسابش کردم». زندان‌سروده‌های مسعود سعد سلمان، روایتگر مردی است خمیده‌قامت، اندوهگین و غالبا گرسنه. آنطور که سیروس شمیسا در پیشگفتاری که در برگزیده اشعار او نوشته، شعر سلمان گواه این است که در زندان بیش از هرچیز به فکر خانواده‌اش است و نگرانی آنها رهایش نمی‌کند: «تیر و تیغ است بر دل و جگرم/ درد و تیمار دختر و پسرم». اما او و میرزامحمد هردو در یک نقطه شریک بوده‌اند و آن نگرانی از آینده شعری است که در دخمه زندان سروده شده و تنها یادگار آنهاست. مسعود بی‌قلم و دوات شعرهایش را برای باد می‌خواند: «ای باد نو بهاری ای مشک بوی باد/ این مدح من بگیر و به آن آستان رسان» و فرخی‌یزدی چاره‌ای جز نوشتن روی دیوار زندان نداشته، آن هم با ناخن دست!

فرخی شاعر جوانی بود در یزد با سنی کمتر از ۲۰سال که برای نوروز، مسمطی خطاب به حاکم یزد سرود و خشم او را تا آن حد برانگیخت که لب‌هایش را با نخ و سوزن دوختند و در نهایت چندسال بعد به زندان افتاد. حالا اما رد و اثری از شعرهایی که او با لبی دوخته سروده بود نیست. هیچ‌کس نمی‌داند این سردمدار شعر مشروطه را کجا به خاک سپردند. آن‌وقت که آمپول خالی، هوای مسموم زندان رضاشاهی را زیر پوست شاعر زبان‌بسته تزریق می‌کرد، جایش معلوم بود. مسعود اما گویی روزگار بهتری داشته، در حالی که کنار پادشاه غزنوی را از دست داده و خانواده‌اش را به‌خاطر زندانی‌شدن، از دست می‌دهد در آخرین سال‌های زندان نیز هنوز امیدوار است؛ امیدوار به معشوقی که در همین چهاردیواری کوچک آن را یافته است: «شعر» تا جایی که می‌گوید: «گردون به درد و رنج مرا کشته بود اگر/ پیوند عمر من نشدی نظم جان فزای». شعر امروز از جایی متولد شده که در ۹ قرن پیش مسعود سعد سلمان و در قرن اخیر، فرخی‌یزدی آن را به اوج رساندند. در میان بسیاری از حبسیه‌سراهای ادبیات فارسی، این دو شاعر محبوس، در تاریکی و تنهایی و فشار، معشوق خود را یافتند و آن را در شعر ستایش کردند. فرخی، آزادی را یافت و مسعود سعد، ذات شعر را و وقتی که شاملو می‌گوید: «شعر رهایی‌ست/ نجات است و آزادی» گویی از نزدیکی بی‌فاصله این دو شاعر در بند سخن می‌گوید که اردیبهشت‌ماه را به‌نام خود سند زده‌اند و کام فارسی‌زبان‌ها از شعرشان اگرچه شیرین اما با خاطره زندانشان، همیشه تلخ خواهد بود.